

## شاعری بریده از جامعه؟

### گفت و گو درباره تجربه امر معنوی از نگاه سپهری

منبع: مجله تجربه، سال دوم، اردیبهشت ماه ۹۱

سهراب سپهری هنرمندی است که از می توان منظرهای مختلف زیبایی شناسی، معرفت شناختی، جامعه شناختی با آثارش - این جا منظور شعرهایش است روبرو شد. شاعری که هواخواه بسیار دارد و منتقد هم، مجادله‌ی در گرفته بر سر سپهری بر آمده از جهان خلاقیت و زیستش می دانید یا نه چندان ربطی به شعرهایش و نوع نگاهش ندارد، این ها را بر شعری بار می کنند؟

به نام خدا. با تشکر از دست اندر کاران نشریه ی تجربه که مجال این گفت و گو را فراهم کردند. به تعبیر شما مجادله و حرف و حدیث هایی که حول و حوش این شاعر شکل گرفته، قابل تأمل است. به نظر من، از آنجاییکه اصلاتی در کار سپهری دیده می شود و به تعبیر نیچه او بوی خودش را می دهد و در وهله نخست ما را به یاد شخص دیگری نمی اندازد؛ موافقت ها و مخالفت های زیادی درباره او شکل گرفته؛ این نشان از اهمیتی است که آثار او در فضای اندیشگی و ادبی ما پیدا کرده، بسان دیگر انسانهای تأثیر گذار. همین سوال را می شود درباره ی مرحوم شریعتی و بازرگان هم پرسید. در ادبیات درباره ی شاملو و فروغ هم می توان طرح کرد. این حرف و حدیث هایی که بر سر آن ها می رود چیست و از کجا نشأت می گیرد؟ صرفاً هیا هو است یا ناظر به تأثیر شگرفی است که بر جای گذاشته اند. تصور می کنم سپهری هم در زمره همین دست انسانهای بزرگ است، به همین سبب حرف و حدیث درباره ی او زیاد است. مساله ی چالش برانگیز بودن را می توان در فرم و محتوای اشعار سهراب نیز سراغ گرفت. به اعتقاد من سپهری قهرمان "آشنایی زدایی" است؛ یکی از کارهای مهمی که می کند آشنایی زدایی کردن است. پاره‌ای از امور را که به تعبیر ویتگنشتاین از فرط وضوح دیده نمی شوند به خاطر ما می آورد و از ما می خواهد که از منظری دیگر در آنها بنگریم. عموماً کسانی که عینکی هستند کمتر عینک خودشان را می بینند و به یاد دارند که عینکی روی چشم آنهاست؛ گویی از فرط وضوح آنها نمی بینند. آشنایی زدایی یکی از اموری است که بزرگان ادب و فلسفه انجام می دهند و مسائل را دوباره برای ما صورت بندی می کنند. سپهری می گوید «من نمی دانم/ که چرا می گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست/ و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست/ گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد/ چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید». تعبیر "جور دیگر باید دید" همان آشنایی زدایی کردن را به مخاطب القاء می کند. همچنین سپهری عنوان دفتر آخر «هشت کتاب» را «ما هیچ، ما نگاه» انتخاب کرده است. این «نگاه» تنها معطوف به نگاه ظاهری نیست؛ بلکه ناظر بر نگرش فرد به عالم است. چنانکه برخی از سپهری پژوهان گفته اند، سهراب در کتاب «صدای پای آب» به جهان و زبان شخصی خود رسیده و از منظر ویژه خود در عالم می نگرد. علاوه بر این، نحوه ی سلوک و زیست این هنرمند از دیگر معاصران او متفاوت بود و همین امر در آن زمان حرف و حدیث و طعن تنی چند از نویسندگان را در پی داشت. مثلاً احمد شاملو سلوک سیاسی و بی توجهی او به آنچه در جامعه می گذرد را نقد می کند و رضا براهنی به او می گوید "بچه بودای اشرافی". براهنی متعرض نگاه سیاسی و اجتماعی سپهری است و او را انسان بی دردی به حساب می آورد که غم دیگران را نمی خورد و سر در گریبان خود فرو برده و سیاست گریزی پیشه کرده و فارغ از مسائلی که پیرامون او می گذرد زندگی می کند.

اشاره کردید به طعن و تعرض الف بامداد و رضا براهنی به سپهری. شاید به اقتضاء آن سال‌ها که گفتمان غالب انقلاب - انقلابی‌گری است توجیهی داشته باشد؛ اما با گذر از آن سال‌ها هم‌چنان می‌بینیم در میان جریان‌های از روشنفکری هستند کسانی که در پی طرد و نکوهش نگاه و شعرهای سپهری هستند. به اعتقاد شما این از کجا آب می‌خورد؟  
مشخصاً مرادتان کدام نوع طرد و نکوهش سپهری است؟

همین که او را فارغ از دغدغه‌های اجتماعی و بی‌نسبت با مسائل عام اجتماع می‌دانند. مسائلی که مردم با آن درگیر هستند. این که مدام به مسائل معطوف به متافزیک و عرفان می‌پردازد. برخی از جریان‌های روشنفکری این مشی را بر نمی‌تابند و در پی طرد این نگاه هستند از این جهت که آن را پاسخ‌گویی نیاز مردم نمی‌دانند.

به شخصیت‌هایی مانند براهنی و شاملو اشاره کردم. ایشان طعن و نقدشان به سپهری این بود که چرا تعهد اجتماعی ندارد. البته سپهری یک شاعر وجودی بود؛ دغدغه‌های اگزیستانسیال پررنگی داشت. این که هنوز هم جریان‌هایی بر این انتقادات اصرار دارند، شاید دنباله‌ی همان نگاه باشد. این را می‌فهمم که برخی از شعرا و هنرمندان می‌توانند دغدغه‌ی سیاسی - اجتماعی داشته باشند؛ در بین هنرمندان می‌بینیم کسانی را که آثار انقلابی و توسعه‌ی سیاسی خلق می‌کنند و پیش چشم مخاطبان خود قرار می‌دهند؛ اما باید در این میان به آنچه در عالم هنر و ادب می‌گذرد، نگاهی جامع‌الاطراف داشته باشیم.

ببیند عالم هنر رنگارنگ است، قرار نیست همه‌ی هنرمندان از یک سنخ باشند و همگان بر یک نهج حرکت کنند. ما شاعری مانند الف بامداد داریم که دغدغه‌های سیاسی - اجتماعی پررنگی دارد؛ شاعری مانند فروغ را داریم که واجد دغدغه‌های اجتماعی و اگزیستانسیال معتنا بهی است؛ شاعری هم نظیر سپهری داریم که دغدغه‌های وجودی و معنوی و عرفانی پررنگی دارد و در عین حال با طبیعت از در آشتی در آمده و بیشتر از این منظر در عالم نظر می‌کند. علاوه بر این بپرسیم مگر همه‌ی نیازهای انسان معطوف به امور سیاسی و اجتماعی است؟ به قول مولوی:

نازنینی تو ولی در حد خویش  
الله الله پا منه ز اندازه بیش  
آفتابی کز وی این عالم فروخت  
اندکی گریش آید جمله سوخت

سیاست امری مبارک است؛ من نیز خود دغدغه‌های سیاسی زیادی دارم. امور اجتماعی مهم است و خوبست شاعر و هنرمند و نویسنده به این امور پردازد. تصور می‌کنم سپهری به طور مطلق فارغ از امور اجتماعی نیست، آنجایی که نقد تکنولوژی می‌کند؛ وقتی در شعر «به باغ هم سفران» به معراج پولاد در عصر هبوط گلابی اعتراض می‌کند: «من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم / بیا تا ترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان چراگاه جرتقیل است / مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی در این عصر معراج پولاد». این سخنان سهراب نوعی نقد اجتماعی است و ناظر به نقد مناسبات و روابط تکنولوژیک جاری و ساری در جامعه‌ای مثل جامعه ما. چنانکه مستحضرید، انسان‌ها در جهان راز زدایی شده‌ی امروزی دنبال معنابخشی به زندگی هستند. یکی از مهمترین مسائل انسان معاصر عبارت است آشتی با این جهان و یافتن معنایی برای زندگی؛ به نظرم می‌توان برای این سنخ پرسشها در شعر سپهری پاسخی یافت و از منظر او

به عالم نگرست و با هستی آشتی کرد. انسان در زندگی نیازهای اولیه‌ی چندی دارد؛ نیازهای ثانویه پس از رفع نیازهای اولیه در می‌رسد و برای رفع آنها نیز باید در اندیشه بود و چاره‌ای اندیشید:

آدمی اول اسیر نان بود                      زانکه قوت و نان ستون جان بود  
چون به نادر گشت مستغنی ز نان              طالب نام است و مدح شاعران

وقتی نیازهای اولیه برطرف شود نوبت به رفع نیازهای دیگر می‌رسد. در سلسله نیازهای مازلو نیز، هنگامیکه نیازهای اولیه رفع شود؛ نیازهای دیگر سر بر می‌آورد؛ یکی از آن نیازهای ثانویه، علم است؛ دیگری عشق است و دیگری معنای زندگی. چرا ما شاعری نداشته باشیم تا بکوشد منظومه‌ای فراهم کند تا به این نیاز ابدی و برطرف نشدنی آدمی پاسخ گوید. آن جمله‌ی رمان «برداران کارمازوف» را بخاطر داشته باشیم: «خدایا تو چه باشی چه نباشی من به تو محتاجم»؛ داستایفسکی اینجا نه در مقام اتخاذ موضع درباره وجود یا نبود ساحت متعالی هستی بلکه در مقام تأکید بر سرشت سوگناک هستی و نیازهای معنوی و امحاء نشدنی انسان است؛ سپهری و شعر هایش نیز ناظر به سرشت سوگناک هستی و تنهایی معنوی انسان در جهان کنونی است؛ سپهری نیز نهایتاً مثل داستایفسکی قائل به امر قدسی در هستی است، اما زیر و زبرها و تلاطم‌های روحی بسیاری داشته و آنها را در "هشت کتاب" بر آفتاب افکنده است. اگر هستی سرشتی سوگناک دارد، خوب و بایسته است که شاعری هم به آن پردازد. این امور بخشی از نیازهای ما است؛ شاعر می‌تواند به این امور هم پردازد. نباید دچار "مغالطه کنه و وجه" شد و وجهی از امری را معادل با کل آن بحساب آورد؛ نباید یک‌سره به سیاست پرداخت و در عین حال نباید هم صرفاً به امور باطنی و معنوی پرداخت. انسان ملغمه‌ای از نیازهای مختلف است و باید به رفع همه آنها همت گمارد. می‌توانیم از هر منظومه‌ی معرفتی انتظارمان را تصحیح کنیم و از آن بهره ببریم؛ در اینجا به توازنی نیازمندیم؛ هم باید دلمشغول نیازهای اجتماعی - سیاسی باشیم و هم دلمشغول نیازهای باطنی و معنوی و عرفانی.

سپهری عرفان را با طبیعت آشتی می‌دهد و در عین حال به زندگی مخاطب خود معنا می‌بخشد. می‌توان از این میراث بهره‌های معنوی برد؛ به همین سبب با نقدهایی که اشاره کردید، چندان همدل نیستم. اکنون "هشت کتاب" سپهری در میان ما ماندگار شده؛ کسانی که خود را مخاطب این سخنان می‌یابند و تنهایی معنوی را در این عالم تجربه می‌کنند، حتماً می‌توانند از این میراث بهره ببرند.

می‌خواهم صریح بگویم، با توجه به باورهای عرفانی و تأکید بر تجربه‌ی معنوی در زیست شخصی و خلاقیت هنری این شاعر و نقاش وی را در شمار کدام یک از جریان‌های روشنفکری می‌توان دید یا افق فکری‌اش به کدام یک از جریان‌های روشنفکری، چپ، لیبرال، ملی‌گرا یا نواندیشان دینی همسویی دارد؟ آیا می‌توان او را هنرمندی سکولار دانست. هنرمندی که در عین تعلق خاطر به امر معنوی در آثارش بر مسیر عرفی کردن امور گام می‌زند؟

سهراب رانمی توان ذیل یکی از این جریان‌های روشنفکری که گفتید تعریف کرد. سپهری متفکر نیست به معنای کسی که یک نظام فکری داشته باشد؛ ما در باب دموکراسی و لیبرالیسم و سوسیالیسم و رابطه میان دیانت و سیاست نوشته‌ای از او نداریم. هر چه هست نقاشی‌ها و شعرهای دلنشین او هست. سپهری اصولاً آدمی منزوی بود و در امور اجتماعی شرکت نمی‌کرد. بسیار آدم خجالتی بود، این یک ویژگی شخصیتی سپهری بود؛ به برخی از این مسائل در خاطرات حسن کامشاد تحت عنوان "حدیث نفس" اشاره شده، اخیراً

همین مطالب را از آقای رامین جهانبگو شنیدم؛ چنانکه می دانید خانواده‌ی جهانبگلو در دهه های چهل و پنجاه شمسی با کثیری از شخصیت های مشهور فرهنگی نظیر آل احمد، فروغ فرخزاد و سپهری رفت و آمد داشته است. این خاطرات نشان می دهد این آدم علائق اجتماعی - سیاسی چندانی نداشته؛ من نمی دانم در ذهن سپهری درباره این امور چه می گذشته، اما از رفتار و سلوکش بر می آید که احتمالاً با حکومت عرفی بر سر مهر بوده. می دانیم که انقلابی نبود و با گرایش های چپ و تند بر سر مهر نبود و فعالیت سیاسی نمی کرد؛ اما در باب رأی سپهری درباره نسبت میان دین و سیاست باید گمانه زنی کرد، چرا که او مشخصاً در این باب سخنی نگفته است. می دانید که او انقلاب اسلامی را هم دید و در سال ۱۳۵۹ بر اثر ابتلا به بیماری سرطان از دنیا رفت؛ در عین حال چندان از انقلاب تمجید نکرد و مفتون آن نبود و به تعبیری که از مرحوم علامه طباطبایی نقل شده، دل به این امور نمی داد.

شاید بتوان این احوال او را در مغرب زمین به ویتنگشتاین مانند کرد. در احوال این فیلسوف که درنگ می کنم، نسبتی بین او و سپهری درباره امر سیاسی می بینم. جایی می خواندم راسل به اتفاق ویتنگشتاین به جایی می روند؛ بحث و گفت و گوی سیاسی در آنجا در می گیرد؛ ویتنگشتاین در اعتراض به این مساله تا پایان آن جلسه اصلاً حرفی نمی زند و ساکت می ماند و ملالت و ناراحتی خود را با سکوتش نشان می دهد.

البته این امر به کاراکتر و طبع روانی افراد بر می گردد. به قول حافظ «خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است». برخی از افراد این قدر دل مشغول احوال درونی و باطنی خود هستند که از پرداختن به مسائل دیگر در می مانند و در آن حوزه ها سکوت اختیار می کنند. جهان انسانی رنگارنگ است و می توان به شکل های مختلف از میراث اهل فکر و قلم بهره برد؛ سهراب سپهری هم هنرمندی است غیر سیاسی و دلمشغول دغدغه های پر رنگ وجودی. ممکن است بگویید قیاس من ناموجه است، چرا که ویتنگشتاین در جنگ جهانی اول شرکت کرد. باید توضیح دهم که حضور او در جبهه های جنگ به نوعی بر آمده از نگاه و تعهد سیاسی - اجتماعی نبود، بلکه چنانکه به خواهرش گفته در پی مواجهه مستقیم با مرگ بوده، می خواسته این احوال غریب را شخصاً تجربه کند.

اشاره کردید سهراب سپهری با حکومت عرفی و سکولاریسم بر سر مهر است. برایم دفاع جریان های مذهبی از سپهری روشن نیست. به معنایی می توان نگاه وی را در تقابل به مخاطبان مومنی دانست که از بیخ و بن با سکولاریسم مشکل و مخالفت دارند با این حال می بینم در بین بی شمار مخاطبان سپهری از طیف های مختلف فکری و زیبایی شناسی کمترین نسبت را همین جریانی که ذکر کردم با او دارند با این همه از او دفاع می کنند و او را در شمار هنرمندان محبوبش می شمارد چرا؟ علت خاصی می توانید پیدا کنید؟

اشاره کردم که موضع او در این باب روشن نبوده؛ به نظر می رسد که او با حکومت عرفی بر سر مهر است، نظیر مانند مرحوم بازرگان که تعلق خاطر دینی داشت و در عین حال به سکولاریسم سیاسی هم باور داشت. چنان که مستحضرید مرحوم بازرگان یکی از اهالی فکر است که با حکومت عرفی بر سر مهر بود؛ ایشان این سخن را به صراحت در اواخر عمر خود بر زبان آورد و کوشید از آن دفاع کند. ملاحظه کنید، این که می گوید مخاطب های سپهری و افرادی که گرایش های معنوی و عرفانی دارند او را دوست دارند، درست است. همانطور که می دانید سپهری با سنت عرفان خراسانی آشنایی خوبی داشت، در عین حال برخی از شعرهایش یادآور عرفان شرق دور و هایکو های ژاپنی است. به توضیحی که جناب کامیار عابدی در کتاب «از مصاحبت آفتاب» آورده، رد پای سنت عرفان خراسانی را می شود در آثار سپهری به وضوح نشان داد؛ من نیز از همین منظر چند مقاله درباره مؤلفه های عرفانی اشعار سپهری نگاشته ام.

این مطلب را از این جهت عرض می‌کنم که اگر عرفان بخشی از سنت ستر ما باشد که هست، سپهری از این حیث به سنت ما متصل است و کسانی که سنت را دوست دارند و دلی در گرو آن دارند، می‌توانند به دیده عنایت در میراث سپهری بنگرند.

### روشن‌تر بپرسم، مخالفان سکولاریسم سیاسی از چه روی موافق شعر سهراب سپهری هستند؟

پس منظور شما آن دست از کسانی است که با حکومت دینی بر سر مهر هستند. البته این سوال را باید از آن‌ها پرسید؛ اما شاید هر کسی که دلی در گرو معنویت دارد، به همین اعتبار از شعر سپهری حظ معنوی ببرد؛ حال چه با حکومت عرفی بر سر مهر باشد و چه نباشد به هر حال سپهری یک شاعر معنوی است. مخاطب‌هایی از سنخ‌های مختلف می‌توانند با شعر او احساس خویشاوندی کنند و آنرا دوست بدارد و هواخواهش باشند؛ هر کسی از ظن خود شد یار من". هر کسی می‌تواند از خواندن اشعار این شاعر لذت ببرد و در شعر سپهری پاسخ دغدغه‌های وجودی خویش را بیابد، چه مخالف سکولاریسم سیاسی باشد چه نباشد.

چنانکه گفتم، دغدغه‌های اگزیستانسیال در اشعار سپهری موج می‌زند. کسانی که دغدغه‌های معنوی دارند، می‌توانند مخاطب اشعار و بصیرت‌های ناب او باشند. سپهری با نوعی تنهایی معنوی ناب مانوس است؛ تنهایی که البته با تنهایی کسانی چون کامو و سارتر بالمره متفاوت است. افرادی که این احوال را در زندگی تجربه می‌کنند، می‌توانند مخاطب سخنان او باشند و از آنها بهره روحی و معنوی ببرند. بسامد واژه "تنهایی" در هشت کتاب زیاد است. از دفترهای نخست که فاصله می‌گیریم این بسامد بیش‌تر می‌شود؛ در مجموعه‌ی «مسافر» و «حجم سبز» با شاعری مواجهیم که از یک حیث مدرن است بدین معنا که با آموزه‌های مدرنیستی بر سر مهر است و از طرف دیگر دغدغه‌های باطنی و اگزیستانسیل و تجربه‌های نابی دارد که در اشعارش ظهور و بروز پیدا کرده است. از این رو کسانی از مبداءهای عزیمت مختلف می‌توانند با او هم‌داستان شوند و از تأملات او بهره‌برند.

این نکته را هم خوبست یادآور شوم که جهان و شعر سپهری دیرباب است. می‌بینیم برخی از شعرهای «هشت کتاب» روی کارت پستال‌ها چاپ می‌شود؛ پسر و دخترهای جوان برای هم می‌نویسند، این یک نوع مواجهه با سپهری است که در جای خود نیکوست؛ هر چند مواجهه دم‌دستی است. برای همسخن شدن با سپهری باید مدت‌ها با او مانوس شد و اشعارش را مکرر در مکرر خواند و درباره آنها تأمل و درنگ کرد. برای گذر از کف روی آب و رفتن به اعماق باید کوشید تا از منظر او به عالم نگریست؛ با جهان‌بینی سپهری و گرایش‌های عرفانی‌اش آشنا شد و در فضای معنوی او دم زد و نفس کشید تا رفته رفته با او همراز و همزبان شد.

از حرف‌های شما کمک می‌گیریم به اعتبار همین گنجینه‌ی معنوی در آثار سپهری هست گاه دیده می‌شود متولیان فرهنگ در ایران در پی آن هستند از نام این شاعر به هوای مقاصدی خاص بهره‌برداری کنند. ای بسا به معنایی او را مصادره کنند. همین‌طور است؟ ممکن است چنین باشد؛ باید مصداقی و موردی نشان دهید تا بتوان دقیقتر قضاوت کرد. تاکید می‌کنم که سپهری شاعری دیرباب است. در مواجهه با حافظ نیز همین مساله دیده می‌شود، البته نمی‌خواهم که این دو را در کنار هم قرار دهم؛ مسلماً منزلتی که حافظ دارد بسی بیش از سپهری است. از این جهت مقایسه می‌کنم که انس گرفتن با عارفان و متفکران ما کار سختی است و خیلی‌ها نمی‌خواهند این کار را انجام دهند و به ظواهر بسنده می‌کنند.

این مساله درباره مولانا هم دیده می شود؛ برخی از افراد تا غزلی یا چند بیت از مثنوی او می خوانند، می خواهند به شرح آن همت گمارند، در حالی که انجام این مهم مستلزم کار جدی و پیگیر و انس گرفتن با زیست جهان این عارف بزرگ است.

گریزی بزنم به گرایش عرفانی سپهری و ممیزه‌ی وی با عرفان سنتی. چنانچه در سنت عرفان شیعی، مراتب و سلوک به میزان بندگی و ذوب شدن در الوهیت معنا پیدا می کند، بر می آید با نگاه اومانستی سهراب سپهری و آشنایی که با عرفان دیگر فرهنگ‌ها دارد، تاکید وی بر نوی کارتاریسم شخصی است تا دست‌یابی بر نوعی سلوک عرفانی که در ادبیات کهن ایرانی سراغ داریم. قبول دارید بیشتر از فرم، ریخت و جوه ممیزه‌ی وی با شاعران کلاسیک ایران بر سر همین مساله است همین که خوانشی دیگر از گرایش به عرفان و تجربه معنوی به دست می دهد که تا پیش از آن مرسوم نبوده است.

به نکته‌ی مهمی اشاره کردید. از قضا مدتی است مشغول نگارش سلسله مقاله‌هایی هستم تحت عنوان " طرحواره ای از عنوان عرفان مدرن". دو شماره از آن تا کنون منتشر شده، به امید خدا شماره های دیگر نیز از پی خواهد آمد. اگر بخواهم از مفهوم «شبهات خانوادگی» ویتگنشتاین استفاده بکنم، می توان در دل خانواده عرفان، عرفان های گوناگون را از یکدیگر تفکیک کرد و بازشناخت. همان طور که جان هیک این مفهوم را از ویتگنشتاین وام کرد و توضیح داد که ما با "دین‌ها" مواجهیم نه "دین" و در ادیان گوناگون مولفه‌ی یا مولفه‌های مشترک دیده نمی شود و نمی توان آنرا سراغ گرفت. در واقع، به تعبیر ارسطویی کلمه، نمی توان مؤلفه ذاتی میان دینهای گوناگون سراغ گرفت؛ در اینجا ما با دین‌ها مواجه هستیم؛ کثرتی غیر قابل تحویل به وحدت. با بهره گیری از مفهوم «شبهات خانوادگی» می توان این سخن را در باب مفهوم عرفان هم به کار بست. ما در عرفان سنتی طیف‌های گوناگونی می بینیم؛ عرفان عین القضاات همدانی، غزالی، عطار، مولوی، ابن عربی و حافظ، در عین تشابه‌هایی که دارند افتراق‌هایی نیز با یکدیگر دارند. در نگرش عرفانی در جهان مدرن هم می شود این اشتراک‌ها و افتراق‌ها را دید و سراغ گرفت. خصوصا در ایران معاصر از زمان مشروطه به این سو و مدرن شدن ایرانیان می شود مواجه‌های گوناگون با عرفان را نزد نویسندگان و متفکران سراغ گرفت. سپهری در همین جهان معاصر زندگی می کرد و دلمشغول تحقق نحوه زیست معنوی و رفتن به سر وقت امر بیکران در جهان رازدایی شده کنونی بود. خلاصه کنم، اگر بتوانیم طیف‌های گوناگون و رنگارنگی را در سپهر عرفان مدرن سراغ بگیریم، سپهری متعلق به یکی از این طیف‌های عرفان مدرن است. او سعی می کند از انسان مدرن "خود آیینی" که دلمشغول امر معنوی اش هم هست، سراغ بگیرد و سخن بگوید. من به این نگرش عرفانی می گویم عرفان مدرن؛ البته به قول قدما لا مشاحه فی اصطلاح؛ در اصطلاح اختلافی نداریم؛ من در باب مفاد و محتوای این نگرش و نحوه زیست عارفانه سخن می گویم، کسی می تواند از اسم و اصطلاح دیگری برای نامیدن این پدیده بهره گیرد. در عین حال سپهری یکی از کسانی است که درباره نگرش عرفانی در جهان جدید اندیشیده؛ کاظم زاده ایرانشهر، اقبال لاهوری، علی شریعتی، داریوش شایگان و مصطفی ملکیان از دیگر کسانی هستند که با جهان مدرن و ایده های مدرنیستی آشنایند و دلمشغول تحقق امر معنوی در جهان رازدایی شده هستند. چنانکه آوردم، با وام کردن مفهوم «شبهات خانوادگی» از فلسفه ویتگنشتاین، بهتر می توان این رنگارنگی و طیف‌های گسترده در دل خانواده عرفان مدرن را نشان داد.

بر می‌آید وجه ممیزه‌ی سپهری با شاعران هم عصرش پیش از این که متوجه فرم و تاسی از آموزه‌های نیمایی و پسا نیمایی در شعر باشد معطوف به همین خوانش دیگر از عرفان است نظر شما چیست ؟

می‌توان گفت پرداختن به امر معنوی وجه ممیزه‌ی سپهری با شاعران معاصر اوست. البته فروغ هم شاعری بود که دلمشغولی‌های معنوی داشت، هر چند حیرت و ابهام و تیرگی و گله و زیر و زبر شدن و بالا و پایین رفتن و قبض و بسط‌های روحی و ناروشنی مسیر و یأس نیز در اشعار او دیده می‌شود. در برخی از شعرهای شاملو نیز دغدغه‌های فرازمینی دیده می‌شود، از این حیث شعر «در آستانه» قابل ذکر است. با این وجود، سپهری در قیاس با سایرین به طور جدی‌تر به امر معنوی می‌پردازد. به نظر می‌رسد از کتاب «شرق اندوه» به اینسو، تلاطم‌ها و کشمکش‌های عظیم روحی کم و بیش از وجود سپهری رخت بر می‌بندد و عالم را روشن می‌بیند و می‌داند چه می‌کند و چه می‌گوید و از این حیث تفاوت بین و آشکاری با فروغ و شاملو دارد..

دنباله‌ی سوال قبلی می‌خواهم بدانم در شمار هنرمندانی دانست که در تقابل با سنت است در ستیز نه اما با سنت تقابلی دارد سعی می‌کند از دل این مواجهه به فهمی دیگر از مساله هستی و وجود برسد یا نه عمیقاً و امدار وفادار به آموزه‌های سنت است. تصور نمی‌کنم بتوان او را هنرمندی در تقابل با سنت بحساب آورد. بازسازی بخشی از سنت با تاکید بر مؤلفه‌های عرفان خراسانی را می‌توان در کار او سراغ گرفت. می‌توان ایده‌های او را بازخوانی انتقادی کرد و آموزه‌های معنوی او را نه در تقابل با سنت بلکه با تاکید بر بخشی بر از سنت قرائت کرد. پاسداشت تجربه‌های معنوی و از خدایی سخن به میان آوردن که هم نسبتی با طبیعت پیرامون دارد و در پدیده‌های طبیعی نظیر باد و باران و آفتاب تجلی پیدا می‌کند و هم سری در ماوراء دارد، قوام بخش نگاه عرفانی سپهری است. آموزه‌های عرفانی بخشی از سنت سبتر دینی ایرانی - اسلامی است؛ سنت اسلامی، فلسفه، کلام و فقه دارد، عرفان نیز دارد؛ سپهری دلمشغول مؤلفه‌های عرفانی سنت پس پشت است؛ اما از منظر کسی که جهانش متفاوت شده و در زمانه‌ی مدرن می‌زید. بدین معنا میراث سپهری را نه در تقابل با سنت که در ذیل بخشی از سنت باید خواند و معنا کرد.